

آنتونی گیبنز بی شک نویسنده‌ای اثرگذار در علوم اجتماعی است. برخی از کتاب‌های او به ۳۵ زبان زنده دنیا ترجمه شده‌اند (جلایی‌پور، ۱۳۸۴، ص ۱۴). وی در سال ۲۰۰۷ پنجمین نویسنده پراستناد جامعه‌شناسی در سطح دنیا شناخته شد (ساعی‌ارسی، ۱۳۹۰، ص ۱۷). نظریه «ساخت‌یابی» در مرکز تلاش‌های نظری گیبنز، قرار دارد که شالوده اصلی آرای او به حساب می‌آید. این نظریه با هدف پایان دادن به امپراطوری نظریه‌های هرمنوتیکی از یک‌سو و ساختارگرایی و کارکردگرایی از سوی دیگر، به طرز پیچیده‌ای به تلفیق عناصری از این رهیافت‌ها و رهیافت‌های پیشین دیگر می‌پردازد (کسل، ۱۳۸۳، ص ۱۲۷) و توجهی گسترده را به خود جلب کرده است (کرایب، ۱۹۹۲، ص ۱۹۶). گیبنز معتقد است که صورت‌بندی نظریه‌های اجتماعی موجود (جامعه‌شناسی کلاسیک، اجماع ارتدوکس به رهبری پارسونز و جو آشفته پساپارسونز) در تبیین عاملیت و ساختار فاقد کفایت نظری و عملی‌اند و نظریه ساخت‌یابی می‌خواهد چارچوب مفهومی کفایت‌مندتری نسبت به چستی و تبیین این قضیه ارائه دهد. در نتیجه کل‌گرایی روش‌شناسی و فردگرایی روش‌شناسی در جامعه‌شناسی را می‌توان جزو نظریه‌های تأثیرگذار بر ساخت‌یابی به حساب آورد.

بحث رابطه عاملیت و ساختار، جامعه‌شناسی بازاندیشی و جامعه‌شناسی زمان و فضا سه رکن اساسی نظریه ساخت‌یابی به‌شمار می‌آیند. تحقیق حاضر به دلیل محدودیت زمان و گنجایش مقاله علمی پژوهشی، صرفاً به رکن نخست این نظریه می‌پردازد. بدین ترتیب، مراد از ساخت‌یابی در این تحقیق همان تبیین رابطه عاملیت و ساختار است. با توجه به مرکزیت مبانی معرفتی در هر نظریه، این پژوهش در نظر دارد با مرجع قرار دادن روش‌شناسی بنیادین، مبانی معرفتی نظریه ساخت‌یابی را آشکار سازد و آن را از منظر حکمت متعالیه بررسی کند؛ لذا این پرسش را پیش می‌کشد که «مبانی معرفتی نظریه ساخت‌یابی کدام‌اند و از منظر حکمت متعالیه، آیا این نظریه با طرح دوسویگی ساختار و عاملیت به حل این مسئله دیرپای علوم اجتماعی نایل آمده است»؟

با توجه به پرسش مزبور، پژوهش حاضر در دو بخش توصیف رابطه عاملیت و ساختار از منظر گیبنز و تحلیل مبانی آن از منظر حکمت متعالیه سامان‌دهی شده است. انتظار این است که چنین کاری گامی هرچند کوچک در راستای هدف کلی بازسازی علوم مدرن و بازخوانی علم دینی به‌شمار آید. گفتنی است که برای جلوگیری از تکرار و ارائه تعریف کلیشه‌ای، مفاهیم کلیدی تحقیق در ضمن بحث توضیح داده می‌شوند.

روش‌شناسی انتقادی عاملیت و ساختار در اندیشه گیبنز از منظر حکمت متعالیه

محمد داود مدقق / دانشجوی دکتری فلسفه علوم اجتماعی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی @ dawodmodaqqeq@yahoo.com
hajiheidari@philosociology.com

حامد حاجی حیدری / استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

دریافت: ۱۳۹۳/۹/۲۷ - پذیرش: ۱۳۹۴/۳/۱۸

چکیده

چگونگی رابطه عاملیت و ساختار، معضل اساسی علوم اجتماعی است. نظریه ساخت‌یابی با هدف پایان دادن به امپراطوری نظریه‌های هرمنوتیکی از یک‌سو و ساختارگرایی و کارکردگرایی از سوی دیگر، در نظر دارد تبیینی کفایت‌مندتر در این زمینه ارائه دهد. در راستای هدف بومی‌سازی علوم انسانی و با توجه به محوریت مبانی معرفتی در نظریه‌های اجتماعی، این پژوهش با روش تحلیلی-اسنادی در پی روش‌شناسی نظریه مزبور از منظر حکمت اسلامی است. پژوهش حاضر به این نتیجه رهنمون می‌شود که اگر چه نظریه ساخت‌یابی، علوم اجتماعی را از چنگال افراط و تفریط‌گرایی کل‌گرایی روش‌شناختی و فردگرایی روش‌شناختی در باب رابطه عاملیت و ساختار نجات می‌دهد، به دلیل عدم اتخاذ موضع واقع‌بینانه درباره هستی، انسان و معرفت نمی‌تواند راه‌حل اساسی به‌شمار آید.

کلیدواژه‌ها: روش‌شناسی، عاملیت و ساختار، حکمت متعالیه، گیبنز.

۱. روش‌شناسی بنیادین

روش‌شناسی بنیادین ناظر به روشی است که نظریه در مسیر آن تولید می‌شود. لذا روش‌شناسی بنیادین مجموعه‌ی مبادی و اصول موضوعه‌ای را که نظریه بر اساس آنها شکل می‌گیرد، به صورت قضایای شرطیه دنبال می‌کند (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۴۴-۴۳). از منظر روش‌شناسی بنیادین، نظریه علمی در جهان نخست به لحاظ نفس الامر خود با برخی تصورات و تصدیقات آغازین همراه است که به منزله پیش‌فرض پذیرفته می‌شوند و عبارت‌اند از: مبانی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی (همان، ص ۴۳). روش‌شناسی بنیادین همچنین مبانی مربوط به پیشینه نظریه و زمینه‌های غیرمعرفتی آن را بررسی می‌کند که این نوشته درصدد بررسی آنها نیست.

بنابر چارچوب یادشده، تحقیق حاضر در پی بررسی مبانی معرفتی نظریه ساخت‌یابی از منظر حکمت متعالیه است؛ حکمتی که ملاحظه آن را با ترکیب عناصری هماهنگ از فلسفه‌های مشایی، اشراقی و مکاشفات عرفانی و وحیانی پایه‌گذاری کرد (مصباح، ۱۳۷۸ الف، ج ۱، ص ۳۱؛ مطهری، ۱۳۸۰، ص ۳۰). با توجه به حالت انضمامی یافتن حکمت صدرایی توسط نوصدراییان (علامه طباطبایی و شاگردان بی‌واسطه و باواسطه ایشان)، تأکید بیشتر در این پژوهش بر همین قرائت از حکمت متعالیه است؛ قرائتی که علاوه بر برخورد انتقادی با مبانی معرفتی علوم اجتماعی، آرمان درانداختن طرح نو در زمینه تأسیس علوم اجتماعی اسلامی را نیز در سر دارد.

۲. توصیف نظریه ساخت‌یابی

کاربرد رسمی مفهوم ساخت‌یابی (structuration) در نظریه‌های جامعه‌شناسی مدیون گیدنز (۱۹۷۶، ۱۹۷۹ و ۱۹۸۴) است (آتویت و باتامور، ۱۳۹۲، ص ۵۵۱-۵۵۰). نظریه ساخت‌یابی را می‌توان الهام‌گرفته از این دو جمله معروف مارکس و گسترش آنها دانست: «انسان‌ها تاریخ را می‌سازند، اما نه آن‌گونه که خودشان می‌خواهند» (مارکس، ۱۸۶۹، ص ۱۵). «هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود به هوا می‌رود» (مارکس، ۱۸۴۸/۲۰۱۲، ص ۳۸؛ برمن، ۱۹۸۳، ص ۱۳ و ۱۵؛ نلسون، ۱۹۹۸، ص ۳۱۷؛ واگنر، ۲۰۰۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹). مشابه این دو جمله را گیدنز در کتاب *شالوده جامعه و قواعد جدید* این‌گونه بیان می‌کند: «انسان تاریخ خود را با آگاهی از آن تاریخ می‌سازد؛ بدین معنا که انسان به‌عنوان یک موجود بازاندیش به گونه‌ای شناختاری در زمان تصرف می‌کند، نه اینکه صرفاً در آن زندگی کند» (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲۳۷). «قلمرو عاملان انسانی مرزبندی‌شده است. انسان‌ها جامعه را می‌سازند، اما به‌عنوان کنشگران به لحاظ تاریخی موقعیت‌مند و نه تحت شرایطی که در اختیار خودشان باشد» (گیدنز، ۱۹۹۳، ص ۱۶۸-۱۶۹).

بنابر نظریه ساخت‌یابی، «قلمرو بررسی علوم اجتماعی»، نه تجربه کنشگر فردی و نه هستی هر نوع جامعیت اجتماعی است، بلکه آن عملکردهای اجتماعی‌ای است که در راستای زمان و فضا نظم می‌یابند. فعالیت‌های اجتماعی انسان همانند برخی عناصر خودتولیدگر در طبیعت دارای خاصیت بازگشتی است؛ بدین معنا که فعالیت‌های اجتماعی از رهگذر همان شیوه‌هایی که کنشگران خود را به‌عنوان کنشگر ابراز می‌دارند، به‌طور پیوسته بازایجاد می‌شوند. عاملان اجتماعی از طریق فعالیت‌های خود موجب بازتولید شرایطی می‌شوند که همان فعالیت‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد» (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲).

بنابراین عملکردهای اجتماعی تکرارشونده، موضوع نظریه ساخت‌یابی‌اند؛ عملکردهایی که از خاصیت تکرارشوندگی، سامان‌یابی در راستای زمان و فضا و خاصیت بازگشتی برخوردارند. تأکید بر عملکردهای اجتماعی با خاصیت تکرارشوندگی است که گیدنز را وادار می‌دارد تا دوجهی بودن ساختار و رابطه دیالکتیکی میان عاملیت و ساختار و مفهوم‌سازی مجدد آن دو را مطرح کند (موضوع پژوهش حاضر). ویژگی سامان‌یابی عملکردهای اجتماعی در راستای زمان و فضا، حاکی از اهتمام گیدنز به جامعه‌شناسی زمان و فضا است. خصوصیت بازگشتی فعالیت‌های اجتماعی بر نقش محوری بازاندیشی در زندگی اجتماعی و نظریه اجتماعی دلالت دارد.

۱-۲. عناصر نظریه ساخت‌یابی بر اساس عاملیت و ساختار

«عاملیت»، «ساختار» و «دوجهی بودن ساختار» (duality of structure) سه عنصر اصلی نظریه ساخت‌یابی هستند (ریتزر و داگلاس، ۱۳۹۰، ص ۵۷۹). ساخت‌یابی فرایندی است شامل درک ماهیت ساختار، عاملانی که از ساختار بهره می‌برند و روابط متقابل آن دو جهت ایجاد انواع سازمان‌های انسانی (ترنر، ۲۰۰۳، ص ۴۷۷). کنش و ساختار، رابطه دوسویه با هم دارند و هیچ‌کدام تعیین‌بخش دیگری نیست (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲۱۹). پس عاملیت، ساختار و دوسویگی ساختار، سه عنصر اصلی نظریه ساخت‌یابی به‌شمار می‌آیند که در این نوشتار تحلیل خواهند شد.

۱-۲-۱. عامل و عاملیت

از نظر گیدنز عاملان پیوسته اندیشه‌ها، فعالیت‌ها و زمینه‌های طبیعی و اجتماعی خود را به صورت بازاندیشانه تولید و بازتولید می‌کنند. لذا عامل‌های گیدنز از قدرت، عقلانیت و انگیزش برخوردارند. گیدنز مدعی است که «عقلانی‌سازی کنش، ویژگی عام کنش متقابل انسانی است» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۲۱۶). عقلانی‌سازی کنش همواره در زمینه دوجهی بودن ساختار عمل

می‌کند که از رهگذر آن نظم تکرارپذیر زندگی اجتماعی به وجود می‌آید (همان). منظور از عقلانی‌سازی، توسعه زندگی روزمره است که موجب احساس امنیت در عاملان می‌شود. انگیزش‌ها همان محرک‌ها یا طرح‌های کلی کنش هستند که نقشی مهم در کردار انسانی دارند؛ ولی بیشتر کنش‌های ما فاقد انگیزش مستقیم هستند (ریتزر و داگلاس، ۱۳۹۰، ص ۵۷۸-۵۷۷). قدرت انجام کار، ویژگی اساسی عاملیت است (کسل، ۱۳۸۳، ص ۱۳۶).

با توجه به ویژگی‌های یادشده، گیدنز معتقد است که عاملیت و عامل هم در فردگرایی روش‌شناسی و هم در کل‌گرایی روش‌شناسی به‌درستی کانون توجه قرار نمی‌گیرند. اشتباه اولی این است که عاملیت را مفروض می‌گیرد. در دومی نیز عامل کسی است که منفعلانه از رهگذر جامعه‌پذیری صرفاً مشغول درونی کردن ارزش‌های اجتماعی، و در مرتبه بعد بازگوکننده آنهاست (تاگر، ۱۹۹۸، ص ۸۰)؛ درحالی‌که توانایی و قدرت انجام کار در راستای زمان، ویژگی اساسی عاملیت است. لذا گیدنز می‌گوید: «کنش یا عاملیت آن‌طور که من از این مفاهیم استفاده می‌کنم، نه به مجموعه‌ای از اعمال جدا از هم که به یکدیگر متصل شده باشند، بلکه به جریان پیوسته رفتار اطلاق می‌شود» (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۶۴). او «عاملیت را جریانی از مداخله‌های سببی موجودات انسانی مادی در فرایند جاری رویدادها در جهان» می‌داند (گیدنز، ۱۹۷۶، ص ۷۵). به‌این ترتیب اعمال سازمان‌دهی شده، شیوه اصلی ارتباط میان کنش و ساختار از دید ساخت‌یابی است و ویژگی ضروری عاملیت این است که در هر نقطه از زمان عامل «می‌توانسته به‌گونه دیگری عمل کند» (همان)؛ حال یا به‌طور ایجابی بر حسب مداخله قصدشده در فرایند رویدادها در جهان، یا به‌طور سلبی بر حسب امتناع.

گیدنز همچنین معتقد است «اشتباه است اگر تصور کنیم که می‌توان مفهوم کنش را به‌طور کامل، خارج از متن حالات به لحاظ تاریخی موقعیت‌مند فعالیت توضیح داد» (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۶۵). لذا به دلیل موقعیت‌مندی تاریخی و اجتماعی کنش است که انسان‌ها نمی‌توانند به‌طور دلخواه تاریخ خود را رقم بزنند. لذا ناخودآگاه، آگاهی، شرایط ناشناخته و پیامدهای ناخواسته بحث‌های اصلی‌ای هستند که گیدنز از آنها با عنوان «مدل قشربندی عامل» یاد می‌کند.

۲-۱-۲. مدل قشربندی شخصیت

گیدنز بر اساس مدل قشربندی شخصیت، معتقد است که «فلسفه کنش علی‌الاصول از مسائل ناخودآگاه روی‌گردان است. همچنین عملاً هیچ علاقه‌ای به پیامدهای ناخواسته رفتار نیت‌مندانه نشان نداده است» (همان، ص ۶۸). در طرف مقابل نظریه کارکردگرایی در توضیح کافی از رفتار نیت‌مندانه ناکام مانده

است. به نظر گیدنز نظریه مناسب درباره سوژه باید علاوه بر سه مجموعه مرتبط با هم ناخودآگاه، آگاهی عملی و آگاهی گفتمانی، پیامدهای ناخواسته و شرایط نادانسته کنش را نیز در نظر بگیرد.

۳-۱-۲. آگاهی عاملان

به نظر گیدنز این قضیه که «تمام عاملان اجتماعی از نظام‌های اجتماعی که کنش‌هایشان را ایجاد و بازتولید می‌کنند آگاه هستند، ویژگی منطقاً ضروری مفهوم دوجهی بودن ساختار است». ازاین‌رو این قضیه، قضیه محوری ساخت‌یابی است: «هر کنشگر اجتماعی به میزان زیاد از شرایط بازتولید جامعه‌ای که عضو آن است آگاهی دارد» (همان، ص ۲۰). غفلت از همین قضیه، ضعف اساسی نظریه ساختارگرایی و کارکردگرایی است.

بر اساس ایده عاملیت و آگاهی عاملان، نهادهای اجتماعی، تعیین‌بخش کنشگران اجتماعی نیستند. بنابراین نظریه‌هایی مانند نظریه هنجاری پارسونز و مارکسیسم ساختاری آلتوسر که به بهانه کشف علل واقعی رفتار انسان‌ها به دلایل کنش واقعی نمی‌نهند و به دنبال کشف محرک‌های واقعی هستند که خود کنشگران از آن غافل‌اند، از منظر اجتماعی متضمن تضعیف کنشگران‌اند. طبق نظریه ساخت‌یابی «همه کنشگران اجتماعی، مهم نیست که چقدر، ولی تا اندازه‌ای بر اشکال اجتماعی که بر آنها فشار وارد می‌کنند تأثیر دارند» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۷۲). پس بر مکانیسم بازتولید اجتماعی، دیالکتیک کنترل حاکم است.

ادعای گیدنز درباره منابع آگاهی عاملان این است که چنین شناختی از سه منبع ناخودآگاه، آگاهی گفتمانی و آگاهی عملی در رفتارهای اجتماعی نمود می‌یابد (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۲۰). پس نظریه مناسب درباره سوژه نظریه‌ای است که سه مجموعه مزبور را مرتبط با هم در نظر بگیرد (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۲). این سه مجموعه در عین ارتباط با هم و با شرایط ناشناخته و پیامدهای ناخواسته، قابل تقلیل به یکدیگر نیستند. ناخودآگاه: گیدنز تحت تأثیر/ریکسون ناخودآگاه را در بحث عاملان و عاملیت وارد می‌کند (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۴۱). مهم‌ترین استفاده گیدنز از مفهوم ناخودآگاه در بحث «امنیت وجودی» است. امنیت وجودی به وضعیت ذهنی راحت و مناسبی اشاره دارد که در آن فرد در محیطی آشنا و به همراه افراد دیگر که تهدیدی برای او به وجود نمی‌آورند، به فعالیت‌های عادی خود مشغول است (کرایب، ۱۳۸۹، ص ۱۴۴؛ کوهن، ۱۳۸۸، ص ۴۳۰).

ریشه امنیت وجودی به رابطه عاطفی و ناخودآگاه و نه شناختی نوزاد با مادرش بازمی‌گردد. این مفهوم حاکی از اعتمادپذیری زندگی روزمره و تداوم هویت فردی است (تاگر، ۱۹۹۸، ص ۸۳). حفظ روال‌مندی زندگی از نیروی انگیزشی سرچشمه می‌گیرد که ورای خودآگاهی انسان عمل می‌کند

(ترنر، ۲۰۰۳، ص ۴۸۴) و در عین ناآگاهانه بودن، برای کردارهای انسانی نقش حیاتی دارد (ریترز، ۱۳۷۸، ص ۶۰۲). طبق مدل قشربندی عامل، امنیت وجودشناختی متکی به ایمان بی‌قید و شرط عاملان به آداب و رسوم است که از طریق آن بازتولید زندگی اجتماعی در چارچوب دووجهی بودن ساختار حاصل می‌شود (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۲۱۹).

نکته مهم اینکه در شرایط اجتماعی عادی که امور بر وفق مراد کنشگران پیش می‌رود، کنشگران نه قادرند و نه احساس نیاز می‌کنند که دلایلی را برای سازگاری رفتارشان با عرف ارائه دهند (همان). این شرایط حکایت از انجام امور طبق آگاهی عملی دارد؛ اما در شرایط «اختلال در امر عادی»، نقش آگاهی گفتمانی برجسته می‌شود که کنشگران نگاه بازاندیشانه به زندگی اجتماعی پیدا می‌کنند (همان، ص ۲۲۰). پس در شرایط عادی، نقش آگاهی عملی و در شرایط بحرانی نقش آگاهی گفتمانی برجسته است.

آگاهی عملی: آگاهی عملی ویژگی بنیادی ساختاری است (همان، ص ۲)؛ زیرا قابلیت شعور و معرفت روزمره مردم را در شرایط عادی زندگی اجتماعی با وضعیت‌های ساختاری نظام‌های اجتماعی ارتباط می‌دهد (پیرسون، ۱۳۸۴، ص ۱۶۰). آگاهی عملی «شناخت ضمنی [است] که ماهرانه در اجرای فرایند رفتار به کار برده می‌شود، اما کنشگر توانایی صورت‌بندی گفتمانی آن را ندارد» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۵۷). تأکید بر آگاهی عملی به همین ایده است که ما را از بحث عاملان به مفهوم عاملیت می‌رساند: «چیزهایی که عاملان عملاً انجام می‌دهند» (ریترز و داگلاس، ۱۳۹۰، ص ۵۷۸)؛ واقعه‌ای که اگر عامل در رخداد آن دخالت نمی‌کرد، هرگز روی نمی‌داد (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۹). نقش آگاهی عملی نسبت به بازتولید ساختارهای اجتماعی شبیه استفاده کنشگران از قواعد زبان و بازتولید آن می‌ماند که هر دو ناخواسته هستند. قواعد و منابع به‌منزله خواص ساختاری نظام از نظر گیدنز جزو گنجینه‌های آگاهی عملی کنشگران هستند و در ارتباط با آن قابل درک است تا آگاهی استدلالی.

به نظر می‌رسد این‌گونه بازتولید ساختارها در سطح ساختارهای خنثا که هیچ منفعتی را برای طبقه یا گروه خاصی ندارد قابل صدق باشد. مثال گیدنز از قواعد زبان به‌راحتی قابل درک است، اما بعید است که تغییر ساختارهای سلطه از این سازوکار تبعیت کند. لذا این‌گونه توضیح ساختاری هیچ راهکاری را برای تغییر چنین ساختارهایی ارائه نمی‌دهد.

آگاهی گفتمانی: «هشیاری نسبت به شرایط اجتماعی، به‌ویژه شرایط کنش‌های خود عامل که صورت استدلالی دارد و کنشگران قادرند به صورت استدلالی و شفاهی آن را بیان کنند» (گیدنز، ۱۹۸۹، ص ۲۷۴)، یا توانایی توصیف کنش‌ها در قالب واژگان (ریترز و داگلاس، ۱۳۹۰، ص ۵۷۸) آگاهی

گفتمانی نامیده می‌شود. افراد زمانی به سراغ آگاهی گفتمانی می‌روند که در روال امور عادی زندگی‌شان اختلال پیش آید و در این شرایط ویژگی بازاندیشی عامل برجسته می‌شود.

به نظر می‌رسد از منظر فلسفی تفکیک میان آگاهی گفتمانی و آگاهی عملی و تقسیم قرار دادن آن دو منوط به این است که آن دو را مجزا از هم بدانیم؛ درحالی‌که هرگونه آگاهی عملی آمیخته با مجموعه‌ای از آگاهی‌های نظری است.

۴-۱-۲. شرایط ناشناخته و پیامدهای ناخواسته کنش

به نظر گیدنز نظریه‌ای مناسب درباره عامل انسانی علاوه بر آگاهی عاملان، نیازمند توضیح درباره شرایط و پیامدهای کنش و برقراری ارتباط میان آنهاست (گیدنز، ۱۳۸۴، ص ۵۹). ممکن است برخی ساختارهای اجتماعی محصول کنش‌های قصدمند انسانی باشند، ولی بیشتر آنها پیامدهای ناخواسته کنش انسانی‌اند. با توجه به ویژگی «بازخوردی» نظام‌های اجتماعی، پیامدهای ناخواسته در مرحله بعد تبدیل به شرایط ناشناخته کنش می‌شوند و به گونه بازخوردی وارد آن می‌گردند (ریترز، ۱۳۸۹، ص ۳۰۶). در بحث شرایط ناشناخته و پیامدهای ناخواسته کنش‌های انسانی است که تأثیر قسمت دوم جمله معروف مارکس (انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند، اما نه به دلخواه خودشان) بر گیدنز بیشتر آفتابی می‌شود. به دلیل عدم بازتولید قصدمندانه ساختارهای اجتماعی (پیرسون، ۱۳۸۴، ص ۱۴۹)، گیدنز تأکید می‌ورزد که واژه‌هایی مانند «نیت»، «دلیل» و «انگیزه» را باید بااحتیاط به کار برد؛ زیرا کاربرد آنها در متون فلسفی غالباً به «اراده‌گرایی» هرمنوتیکی مربوط است (کسل، ۱۳۸۳، ص ۱۲۸). تأکید بر شرایط ناشناخته و پیامدهای ناخواسته کنش، پل ارتباطی میان عاملیت و ساختار در ساختاری است.

۵-۱-۲. ساختار

نزد گیدنز مفهوم ساختار متفاوت با معنای رایج آن نزد کارکردگرایی و ساختارگرایی است. ساختار نزد کارکردگرایان امری مرئی مانند اسکلت یک ساختمان است و از نظر ساختارگرایان نیز کدهای نامرئی است که صرفاً از طریق نمودهایش قابل درک است (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۱۶)؛ اما گیدنز از ایده ساختار همچون امر بیرونی و الزام‌آور صرف، به دو معنای مزبور، دوری می‌کند (هلد و تامپسون، ۱۹۸۹، ص ۴).

ساختار از نظر گیدنز به «خواص ساختاری» اشاره دارد. «خواص یادشده را می‌توان به‌عنوان قواعد و منابعی درک کرد که به‌طور بازگشتی در بازتولید نظام‌های اجتماعی دخالت دارند» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۶۴). از نظر هستی‌شناسی ساختارها به لحاظ زمانی فقط در مصادیق انضمامی و لحظات وجودی

سازنده نظام‌های اجتماعی حاضرند. لذا ساختار به مثابه خواص ساختاری، وجود خارجی ندارد بلکه صرفاً از طریق فعالیت‌های عاملان انسانی وجود می‌یابد (گیدنز، ۱۹۸۹، ص ۲۵۹). از نظر هستی‌شناسی، ساختار هم در قالب نظام‌های اجتماعی و هم در قالب خاطره‌های هدایت‌کننده عملکردهای انسانی وجود می‌یابد. لذا ساختار، پیوستاری است که هر دو سطح نظام‌های اجتماعی و آگاهی عاملان را شامل می‌شود (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۱۷). از این رو عاملیت و ساختار «از کوچک‌ترین مسئله و نگاهی که فرد دارد تا نظام‌های جهانی قابل کاربرد است» (پیرسون، ۱۳۸۴، ص ۱۳۵). پس ساختار نزد گیدنز را باید در ارتباط با قواعد و منابعی درک کرد که هم توانایی‌بخش و هم محدودیت‌آور هستند.

۶-۲-۱. قواعد و منابع

گیدنز ساختار را مجموعه قواعد و منابع می‌داند. قواعد بر دو قسم‌اند: ۱. قواعد هنجاری که متضمن ایجاد حقوق و تعهدات در یک زمینه‌اند؛ ۲. قواعد تفسیری که با گنجینه‌های دانش در یک زمینه مرتبط‌اند. منابع نیز بر دو گونه‌اند: ۱. منابع اقتداری که عبارت‌اند از ظرفیت سازمانی برای کنترل و مهار جامعه؛ ۲. منابع تخصیصی که همان استفاده از مصنوعات برای کنترل طبیعت است (ترنر، ۲۰۰۳، ص ۴۷۹). ساختار چیزی است که در رابطه‌ای دوسویه هم میانجی روابط اجتماعی و هم نتیجه آن است. لذا ساخت‌یابی فرایندی است که کنشگران با استفاده از قواعد و منابع اجتماعی را در راستای زمان و فضا نهادینه می‌کنند و در ضمن ساختارها را تولید و بازتولید می‌کنند (همان، ص ۴۸۰). افراد با قواعد نیز رابطه دوسویه دارند، بدین معنا که هم پیرو قاعده‌اند و هم ایجادکننده آن (تاگر، ۱۹۸۹، ص ۸۱).

تکرارپذیری در تعاملات روزمره، غیررسمی بودن و نانوشتگی از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های قواعد اجتماعی مورد نظر ساخت‌یابی گیدنز به شمار می‌آیند. هرچند برخی قواعد اجتماعی هنجارین و مربوط به آگاهی استدلالی‌اند، بسیاری دیگر جزء معرفت ضمنی‌اند و صرفاً با آگاهی عملی می‌توان آنها را درک کرد (ترنر، ۲۰۰۳، ص ۴۷۸). گیدنز منابع را نوعی «تسهیلات» می‌داند که به وجودآورنده قدرت‌اند (همان). به همین جهت می‌توان گفت که ساختارها صرفاً محدودیت‌ساز نیستند.

۷-۱-۲. تبدیل‌پذیری قواعد و منابع

قواعد و منابع با توجه به خصلت گشتاری و انعطاف‌پذیری از دو ویژگی مهم جابه‌جایی و ترکیب‌پذیری برخوردارند و می‌توانند الگوهای پیچیده روابط اجتماعی را در راستای زمان و فضا ایجاد کنند (همان). لذا خواص ساختاری نظام‌های اجتماعی را می‌توان بر حسب میانجی‌گری‌ها و دگرگونی‌هایی مرتب

کرد که ساختار زمانی - فضایی نظام‌های اجتماعی را ممکن می‌سازند (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۱۰۳). تبدیل‌پذیری مالکیت خصوصی خاص جامعه سرمایه‌داری را می‌توان به شرح زیر نشان داد:

الف. مالکیت خصوصی: پول، سرمایه، قرارداد کار، سود؛

ب. مالکیت خصوصی: پول، سرمایه، قرارداد کار، اقتدار صنعتی؛

ج. مالکیت خصوصی: پول، امتیاز تحصیلی، موقعیت شغلی (همان).

در گزینه الف نشان داده شده است که مؤلفه‌های اساسی وجه سرمایه‌دارانه تولید چگونه متضمن تبدیل‌پذیری روابط‌اند. از آنجاکه گسترش اقتصاد پولی شرط ظهور جامعه سرمایه‌داری است، پول (میانجی ارزش مبادله ناب) شرایط تبدیل مالکیت به سرمایه را فراهم می‌کند. پول کالایی شدن نیروی کار (تنها دارایی کارگران مزدبگیر) را تسهیل می‌کند. همچنین پول میانجی تبدیل سرمایه به سود از طریق استخراج افزوده به حساب می‌آید (همان، ص ۱۰۵). خطوط کلی به هم پیوستگی روابط دگرگونی - میانجی‌گری به منزله مؤلفه‌های ساختاری تبدیل‌پذیری مالکیت خصوصی به اقتدار صنعتی در گزینه ب نشان داده شده است (همان). گزینه ج نیز چگونگی تبدیل شدن ثروت به امتیاز تحصیلی و از طریق آن موقعیت شغلی را با میانجی‌گری پول به نمایش می‌گذارد. به این ترتیب مطالعه ساختار همیشه نوعی بررسی ساخت‌یابی ساختارهایی است که ویژگی دوسویگی دارند.

۸-۱-۲. دوجهی بودن ساختار، کلید حل معمای دیرپای علوم اجتماعی

دوجهی بودن ساختار، هسته اصلی نظریه ساخت‌یابی است که طبق آن میان ساختار و عاملیت رابطه دیالکتیکی برقرار است (برنشتاین، ۱۹۸۹، ص ۲۳). «مفهوم ساخت‌یابی متضمن دوجهی بودن ساختار است که به خصلت اساساً بازگشتی زندگی اجتماعی مربوط می‌شود و بیانگر وابستگی متقابل ساختار و عاملیت است» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۶۹). «منظور من از دوجهی بودن ساختار این است که خواص ساختاری نظام‌های اجتماعی هم میانجی و هم پیامد کردارهای سازنده آن نظام‌ها هستند» (همان). لذا لحظه تولید کنش، لحظه بازتولید ساختار است (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲۵ و ۲۶). با چنین صورت‌بندی‌ای، نظریه ساخت‌یابی هر نوع تمایزگذاری میان هم‌زمانی/ درزمانی یا پویایی/ ایستایی و این‌همانی ساختار با محدودیت و الزام صرف را مردود می‌داند. بر اساس دوجهی بودن ساختار، «ساختار هم محدودیت‌ساز و هم توانایی‌بخش است و یکی از وظایف اساسی نظریه اجتماعی بررسی شرایطی در سازمان‌دهی نظام‌های اجتماعی است که ارتباطات متقابل آن دو را کنترل می‌کند» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۷۰-۶۹). بر اساس این برداشت عاملیت و ساختار، دارای ویژگی‌های ساختاری مشابهی هستند.

ساختار به‌طور هم‌زمان «شخصیت» و «جامعه» را شکل می‌دهد، اما به‌دلیل اهمیت پیامدهای ناخواسته و شرایط ناشناخته کنش، در هیچ‌یک از دو مورد شکل‌دهی به‌طور کامل اتفاق نمی‌افتد. با توجه به اینکه بشر همیشه آغازکننده است، می‌توان گفت که هر فرایندی از کنش تولید چیزی جدید به حساب می‌آید، اما در عین حال وجود کنش منوط به گذشته‌ای است که واسطه شروع آن است.

براین‌اساس با شیوه‌هایی که کنشگران برای بازنمایی خود به‌منزله کنشگر برمی‌گزینند، هم‌عملکردهای اجتماعی پیوسته بازآفرینی می‌شود و هم شرایطی پدید می‌آید که چنین فعالیت‌هایی را امکان‌پذیر می‌سازد (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲)؛ به گونه‌ای که علاوه بر ساختار، آگاهی نیز از طریق همین فرایند ایجاد می‌شود (هلد و تامپسون، ۱۹۸۹، ص ۷). در نتیجه گیدنز کردارهای اجتماعی و آگاهی عملی را لحظات وجودی میانجی میان دو گونه دوگانگی‌هایی سستی و دیرینه سوژه و ابژه و ناخودآگاهانه و خودآگاهانه در نظریه اجتماعی می‌بیند و به جای هر یک از اینها، مفهوم اساسی دوجویی بودن ساختار را قرار می‌دهد.

۹-۲. ساختاریابی و روابط دوسویه قدرت

گیدنز معتقد است که کل روابط اجتماعی را باید بر حسب دوجویی بودن ساختار تحلیل کرد. در اینجا به یکی از مهم‌ترین تحلیل‌های گیدنز در این زمینه می‌پردازیم. به نظر گیدنز اگر ما بخواهیم به گونه‌ای شایسته به نظریه‌پردازی درباره ساختار به‌منزله امری درگیر در مناسبات قدرت، و مناسبات قدرت به‌منزله امری دخیل در ساختار بپردازیم، باید مفهوم قدرت را در متنی از دوجویی بودن ساختار و به‌نوعی رابطه استقلال و وابستگی در نظر بگیریم. قواعد و منابع که شرط لازم برای اعمال سلطه و قدرت هستند، باید هم‌زمان با مؤلفه‌های استقلال در نظر گرفته شوند (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۹۱) که بیانگر خصیصه ساختاری نظام‌های اجتماعی است (همو، ۱۹۸۱، ص ۲۸).

بنابراین اگرچه اقتدار و در نتیجه اطاعت، واقعیت‌های گریزناپذیر زندگی اجتماعی است، در روابط قدرت، قدرتمندان و محرومان از قدرت پیوسته درگیر روابط پیچیده آزادی عمل و وابستگی هستند. قدرتمندان برای اجرای اعمال و روال‌های مشخص، به محرومان از قدرت متکی‌اند و زیردستان می‌توانند به شکلی ماهرانه از طریق اعتصاب‌های مدنی به مثابه اهرمی برای آزادی عمل در برخی زمینه‌ها بهره‌برداری کنند (کوهن، ۱۳۸۸، ص ۴۳۵). بر اساس دیالکتیک کنترل، زیردستان صرفاً آلت دست قدرت و ایدئولوژی فرادستان نیستند (لایدر، ۱۹۹۸، ص ۱۶۷).

هیچ‌یک از جوامع سرمایه‌داری یا سوسیالیسم تک‌ساختی یا قفس آهنین به معنای واقعی کلمه نیستند.

پس هیچ الزامی به پذیرش ایده‌های ویر و مارکوزه وجود ندارد. بر اساس ساختاریابی، «دیالکتیک کنترل حتی در صورت کاملاً سرکوبگر سازمان‌ها و جمع‌ها عمل می‌کند. دیالکتیک کنترل در طبیعت عاملیت، یا به سخن درست‌تر، در روابط استقلال و وابستگی نهاده شده است که عاملان در زمینه از اجرای کردارهای اجتماعی بازتولید می‌کنند. عاملی که در دیالکتیک کنترل مشارکت ندارد، اساساً جزء عامل به شمار نمی‌رود» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۱۴۹). پس همه مناسبات قدرت دوسویه‌اند و دیالکتیک کنترل دقیقاً خود را در تضاد طبقاتی در سرمایه‌داری مدرن نشان می‌دهد. ظهور جنبش کارگری را می‌توان نمونه‌ای از دیالکتیک کنترل به شمار آورد. با ظهور سرمایه‌داری قرارداد نیروی کار آزاد جهت تقویت قدرت و کنترل کارفرمایان بر کارگران به وجود آمد، ولی کارگران با ترک کار جمعی موفق شدند قرارداد را به منبعی به نفع خود مبدل کنند. اینجاست که جنبش کارگری شکل گرفت (همان، ص ۱۴۹). با دیالکتیک کنترل است که «رابطه ذاتی میان قدرت و عاملیت» در نظریه گیدنز معنایی دقیق‌تر می‌یابد.

۳. تبیین مبانی معرفتی ساختاریابی

در اینجا بر آنیم تا با کمک چارچوب مرجع روش‌شناسی بنیادین، علاوه بر آشکارسازی مبانی معرفتی نظریه ساختاریابی، مشخص کنیم که در این سطح چه رابطه‌ای (تضاد یا تعامل) میان این نظریه و حکمت متعالیه برقرار است. برخی گیدنز را در کنار شوتس و وینچ در قالب پارادایم تفسیری - ساختی تفسیر می‌کنند (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۲۴۳؛ محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۳۹۳). به نظر می‌رسد در اصول کلی، نظریه ساختاریابی با سایر پارادایم‌های تفسیری مشترک است. با این حال در اینجا به بررسی مبانی خاص نظریه ساختاریابی می‌پردازیم.

۱-۳. مبانی هستی‌شناختی

روش‌شناس در مقام هستی‌شناسی به دنبال دیدگاه نظریه‌پرداز درباره هستی انسان، جامعه و چگونگی ارتباط میان آن دو و همچنین به دنبال مصادیق قوانین کلی هستی‌شناسانه طبیعی، اجتماعی و فوق‌طبیعی در سنن اجتماعی است (ابوالحسن‌تهایی، ۱۳۸۹، ص ۱۴). با توجه به توصیف فوق، می‌توان مبانی زیر را به گیدنز نسبت داد؛ اما انصاف و دقت در بحث‌های علمی مقتضی است که بعد از هر ادعایی سند آن ذکر شود.

دیالکتیک‌گرایی: گیدنز در برابر دو قطب فردگرایی روش‌شناختی و کل‌گرایی روش‌شناختی، موضوع نظریه ساختاریابی را «عملکردهای اجتماعی تکرارشونده» می‌داند (گیدنز، ۱۹۸۹، ص ۲۵۲)؛ عملکردهایی که از رابطه دیالکتیک عاملیت و ساختار به وجود می‌آیند (گیدنز، ۱۹۸۴، ص ۲). در

حقیقت نقطه عزیمت هستی‌شناسی اجتماعی گیدنز همان دیالکتیک میان فعالیت‌ها و شرایط اجتماعی در زمان - فضا است (ساعی ارسعی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۵). لذا این نظریه در مقام هستی‌شناسی هیچ فرضی درباره جبرهای تاریخی ندارد (آوتویت و باتامور، ۱۳۹۲، ص ۵۵۱). در برابر، فردگرایان روش‌شناختی نیز اعمال عاملیت را به لحاظ منطقی مقدم بر توجه به انتخاب‌ها یا تفسیرهای ذهنی کنشگران از عملکردهای اجتماعی می‌دانند (همان). در نتیجه گیدنز از دووجهی بودن ساختار، نه دوگانگی آن سخن به میان می‌آورد. بر اساس دووجهی بودن ساختار، هستی اجتماعی امری فرایندی و نه ثابت است که به واسطه عملکردهای اجتماعی پیوسته بازایجاد می‌شود. از این جهت گیدنز از هر دو پارادایم اثباتی و تفسیری فراتر می‌رود و موضعی میان آن دو انتخاب می‌کند.

ارزیابی: اصل نگاه رابطه‌گرایی و دیالکتیکی میان ساختار و عاملیت و پرهیز از افراط‌گرایی و تفریط‌گرایی‌های خرد و کلان امری درست به نظر می‌رسد؛ اما آنچه قرائت گیدنز را ناپذیرفتنی می‌کند نگاه صرفاً سکولاریستی گیدنز است که این رابطه را صرفاً این‌جهانی در نظر می‌گیرد. بر اساس هستی‌شناختی توحیدی (مصباح، ۱۳۷۸ الف، ص ۳۸۸)، تقسیم هستی به مادی و فرامادی و حاکمیت رابطه علی و معلولی میان آن دو (گروهی از نویسندگان، ۱۳۹۰، ص ۱۳۱)، باید این رابطه را فراتر از جهان مادی در نظر گرفت. دیالکتیک موجود باید بر اساس رابطه دوسویه «از اویی» و «سوی اویی» در نظر گرفته شود؛ به این معنا که واقعیت‌های عالم مادی متأثر از واقعیت‌های ورامادی است و برعکس. پیروزی سپاه اسلام در جنگ بدر، به‌رغم کم بودن نفرات سپاه اسلام نسبت به دشمن و برعکس آن در جنگ احد و همچنین صدها مسئله فردی و اجتماعی دیگر که ذیل سنن الهی قرار می‌گیرند همانند شکر نعمت و ازدیاد نعمت و برعکس آن (مصباح، ۱۳۷۸ ب، ص ۴۳۴)، همه و همه از مسائلی هستند که فقط در قالب این نوع دیالکتیک و تعامل معنا و مفهوم می‌یابند؛ چیزی که در نظریه ساخت‌یابی گیدنز هیچ تبیینی نمی‌توان برایش ارائه داد.

غیرکارکردگرا، غیرتکامل‌گرا و غیرطبیعت‌گرا: گیدنز در برابر اندیشه کارکردگرایی، طبیعت‌گرایی و تکامل‌گرایی موجود در جامعه‌شناسی و به‌ویژه کارکردگرایی سخت مبارزه کرد. او کتاب *مسائل محوری* خود را مانیفست غیرکارکردگرایانه خواند و عملاً با هر نوع کارکردگرایی به مبارزه پرداخت: «می‌خواهم اصطلاح کارکرد را در علوم اجتماعی تحریم کنم» (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۱۱۳)؛ زیرا در تبیین کارکردگرایانه، بازتولید جامعه دور از چشم عاملان انسانی تحقق می‌یابد. دلیل این امر در کارکردگرایی هنجاری پارسونز تأکید بر وفای هنجاری، و نزد آلتوسر تأکید بر

سلطه ایدئولوژی است. لذا در هر دو رویکرد فرجام‌شناسی نظام مقدم و جای‌گزین فرجام‌شناسی کنشگران می‌شود (همان، ص ۱۱۲).

همین‌طور کارکردگرایی پیوند نزدیکی با طبیعت‌گرایی دارد که بر اساس آن چارچوب‌های منطقی علوم اجتماعی و علوم طبیعی از جهاتی بنیادی شبیه به هم انگاشته می‌شوند (همان، ص ۲۳۷)؛ درحالی‌که طبق نظریه ساخت‌یابی جهان اجتماعی از نظر هستی‌شناختی با جهان طبیعی متفاوت است. به نظر گیدنز باید از شر هر نوع تکامل‌گرایی نیز خلاص شد؛ زیرا «نفوذ دیرپای تکامل‌گرایی اجتماعی یکی از دلایل تشخیص غالباً ناقص سرشت انقطاعی مدرنیت بوده است» (گیدنز، ۱۳۸۸، ص ۸). طبق تفسیر انقطاعی از مدرنیت، گسست‌گرایی تاریخی، آینده‌گرایی ضدواقعی و نفی فرجام‌گرایی موضوعیت می‌یابند، نه تکامل‌گرایی. بر اساس آینده‌گرایی ضدواقعی، آینده ذاتاً باز و «ضدواقعی» و مشروط به کنش‌های انسانی است که با در نظر داشتن امکانات آینده انجام می‌شوند (طرد الگوی پیشرفت) (گیدنز، ۱۹۹۶، ص ۵۱-۵۰). طبق نفی فرجام‌گرایی، تاریخ تهی از فرجام است. لذا به گونه‌ای توجیه‌پذیر از هیچ روایتی از پیشرفت نمی‌توان دفاع کرد (همان، ص ۴۶).

ارزیابی: با توجه به مبنای علیت و تبیین علی پدیده‌های اجتماعی در حکمت متعالیه، رویکرد کارکردگرایی علوم اجتماعی در حکمت متعالیه نیز پذیرفتنی نیست. تبیین کارکردگرایانه از پدیده‌های اجتماعی، تبیین به معنای واقعی کلمه به شمار نمی‌آید. بر اساس حکمت متعالیه هر پدیده‌ای باید بر اساس علل اربعه تبیین شود. نفی طبیعت‌گرایی در علوم اجتماعی می‌تواند نقطه اشتراک هر دو رویکرد در نظر گرفته شود؛ هرچند سازوکار امر، چنان‌که خواهد آمد، در هر دو رویکرد متفاوت است.

بر اساس مبنای غایت‌مندی و هدفمندی جهان در حکمت متعالیه، هدف اصلی و نهایی جامعه آرمانی اسلامی استکمال حقیقی انسان‌هاست که جز بر اثر خداشناسی، خداپرستی، اطاعت کامل و دقیق از اوامر و نواهی الهی، کسب رضای خدای سبحان، و تقرب به درگاه او حاصل‌شدنی نیست (نور: ۵۵). طبق این مبنا اهتمام به عبادت و عبودیت خدای سبحان و تقویت و تحکیم پیوند با او اصل اساسی هرگونه جامعه بازاندیشانه و کنش بازاندیشانه انسانی به شمار می‌رود (مصباح، ۱۳۷۸ ب، ص ۴۲۲). لذا در این نگاه کل نظام آفرینش، غایت‌مند و هدفمند است و این با نفی فرجام‌گرایی که یکی از مبانی نظریه ساخت‌یابی است، سازگاری ندارد.

۲-۳. مبانی انسان‌شناختی

روش‌شناس در بررسی مبانی انسان‌شناختی نظریه‌ها باید بررسی کند که نظریه‌پرداز اجتماعی انسان را چگونه تعریف می‌کند و برای او چه سرشت و طبیعتی قابل است.

بازاندیش بودن انسان: گیدنز نزدیک به نظر مارکس در مورد طبیعت انسانی (حیوان ابزارساز)، می‌پذیرد که انسان در تبادل با طبیعت جهان مادی را دستکاری می‌کند تا به بقای خود در آن ادامه دهد. با این حال، نظر مامفورد و فرانکل را در این باب به حقیقت نزدیک‌تر می‌داند که بر اساس آن انسان حیوان تصمیم‌گیرنده و بازاندیش است (کسل، ۱۳۸۳، ص ۲۹۴)؛ «آنچه بیش از هر چیز ممیز انسان از حیوان است، توانایی او در برنامه‌ریزی تأملی [بازاندیشانه] محیط خود، و بدین‌وسیله نظارت بر جایگاه خویش در آن است» (همان، ص ۱۴۴). بازاندیشی «ویژگی معرف هرگونه کنش انسانی است. به‌طور همیشگی همه انسان‌ها با زمینه‌های کنش خود به‌عنوان عنصر لازم عملکردشان در تماس هستند» (گیدنز، ۱۹۹۶، ص ۳۶). این امر مستلزم مجموعه عناصری در متن و زمینه نهادی وسیع‌تری است که کنش در آن انجام می‌شود (کسل، ۱۳۸۳، ص ۱۹۱) و شناخت آنها جزو بایسته‌های کنش است و کنش بدون آن امکان ندارد. نکته مهم اینکه گیدنز اساس بازاندیشی را عاملیت، و اساس عاملیت را قدرت (همان، ص ۱۳۶)، عقلانیت و آگاهی می‌داند (پیرسون، ۱۳۸۴، ص ۱۳۸). لذا این‌گونه بازاندیشی همیشه از ویژگی‌های آگاهی‌گفتمانی و عملی برخوردارند (گیدنز، ۱۳۹۱، ص ۵۹). منظور گیدنز از آگاهی و عقلانیت، توسعه زندگی روزمره است که موجب احساس امنیت در عاملان می‌شود (ریترز و داگلاس، ۱۳۹۰، ص ۵۷۷). متزلزل شدن خویشتن و حتی بدن انسان، نتیجه این فرایند بازاندیشانه مداوم انسان است (گیدنز، ۱۳۹۱، ص ۵۶ و ۱۱۴). پس بازاندیشی را باید اساس انسانیت قرار داد.

ارزیابی: بر اساس حکمت متعالیه هرچند بازاندیشی یکی از ویژگی‌های انسان است و به همین دلیل کسی که بازاندیشی در زندگی نداشته باشد مغبون و ملعون شناخته شده است: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ لِمَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمِيهِ شَرُّهُمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ» (مجلسی، ۱۳۶۲، ج ۷۸، ص ۳۲۷؛ صدوق، ۱۳۷۶، ص ۶۶۷)، این نوع بازاندیشی، بازاندیشی استعلائی است که پیامد آن نه عدم قطعیت همه‌جانبه، بلکه اتصال به هستی مطلق و دریافت شهودی اوست که بازاندیشی در خود، اساس آن را تشکیل می‌دهد: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» (لیثی واسطی، ۱۳۷۶، ص ۴۳۰). بازاندیشی استعلائی حکمت متعالیه نه برای نادیده گرفتن و انکار گذشته و آینده بلکه ساختن آینده بر مبنای گذشته است؛ زیرا این بازاندیشی استعلائی باید ذیل سایر مبانی حکمت متعالیه از جمله هستی‌شناسی توحیدی (مصباح، ۱۳۷۸ الف، ص ۳۸۸) و غایت‌مندی و هدف‌مندی کل نظام آفرینش (هود: ۱۲۳؛ شوری: ۵۳) صورت پذیرد. پس بازاندیشی به این معنا هیچ‌گاه به نفی و طرد گذشته نخواهد انجامید.

حقیقت این است که برداشت مادی و سکولاریستی گیدنز از واقعیت و تقلیل ابعاد انسان به بعد صرفاً مادی و روانی او مانع درک درست او از انسان می‌شود. بدون پذیرش اصل فطرت و گرایش‌های

فطری در انسان نمی‌توان به درک صحیح و جامع درباره عاملیت و ساختار نایل شد. اساساً انسان موجودی چندبعدی است که علی‌رغم تنوعات مادی و معنوی، هویتی واحد، ثابت، مشترک و تغییرناپذیر دارد و از آن به فطرت تعبیر می‌شود (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۲۶). این فطرت در طول زمان در انسان ثابت می‌ماند و هرگونه بازاندیشی انسان باید در ارتباط با این عنصر ثابت و لایتغیر او صورت بگیرد.

انسان‌گیدنز از چنان ضعف نفسانی‌ای رنج می‌برد که بازاندیشی حتی ماهیت او را همانند خانه عنکبوت متزلزل می‌کند. انسان‌گیدنز چنان از ضعف شناختاری در تعب است که حتی ماهیت و هویت «خویش» را باید در فرایند عاطفی-شناختاری از طریق تعامل با دیگران در محیط تعامل روزانه و بازاندیشانه درک و فهم کند. به همین دلیل، گیدنز از علم حضوری به خویشتن و ندای خویشتن (فطرت) هیچ سخنی به میان نمی‌آورد. اگر هم انسان‌گیدنز از عقلانیت برخوردار است، عقلانیت او همان عقلانیتی است که در راستای سروسامان دادن به زندگی روزمره به کار گرفته می‌شود.

۳-۳. مبانی معرفت‌شناختی

قواعد جدید روش جامعه‌شناختی گیدنز که حدود صد سال پس از قواعد روش دورکیم نوشته شده است، آغازی مناسب برای بررسی مبانی معرفت‌شناختی نظریه ساخت‌یابی است. گیدنز موضوع جامعه‌شناسی را «تولید و بازتولید جامعه» در نظر می‌گیرد (گیدنز، ۱۹۹۳، ص ۱۶۸).

موضوع جامعه‌شناسی جهانی ابژه عینی نیست، بلکه جهانی ساخته‌شده و تولیدشده به وسیله عملکرد ماهرانه سوزده‌های فعال است. تولید و بازتولید جامعه یک سازه انسانی است. بشر همواره با تغییر دادن جهان تاریخ را می‌سازد و همیشه در تاریخ زندگی می‌کند (همان)؛ اما باید به یاد داشت که این امر بدین معنا نیست که عاملان اجتماعی آگاهی کامل از چیستی و چگونگی به‌کارگیری این «مهارت‌ها» دارند و اشکال زندگی اجتماعی، نتایج قصدشده کنش‌های انسانی است (کوزر و روزنبرگ، ۱۳۷۸، ص ۲۴۸-۲۴۷).

از این قاعده به‌دست می‌آید که گیدنز در برابر رویکرد پوزیتیویستی، رویکرد تفسیری-ساختی را می‌پذیرد که بر اساس آن موضوع جامعه‌شناسی، جهان اجتماعی به مثابه سازه اجتماعی عاملان فعال اجتماعی است. پوزیتیویست‌ها واقعیت اجتماعی را موضوع جامعه‌شناسی می‌دانند؛ واقعیتی که در مقام هستی‌شناسی دارای عینیت است (دورکیم، ۱۳۸۳، ص ۴۰). البته وی از طرفی با توجه به اینکه تولید و بازتولید جامعه را نتیجه کنش قصدشده عاملان انسانی نمی‌داند، از رویکرد تفسیری به روایت شوئرس و کنش متقابل نمادین نیز جدا می‌شود.

ارزیابی: از منظر حکمت متعالیه «کنش انسانی موضوع مشترک علوم انسانی است. علوم انسانی درباره کنش‌های انسانی، آثار و پیامدهای آن بحث می‌کنند» (پارسانیا، ۱۳۹۱، ص ۲۴). از این جهت فی‌الجمله میان حکمت متعالیه و نظریه ساخت‌یابی توافق وجود دارد، اما تفاوت درباره تعریف کنش، ویژگی‌ها و پیامدهای آن است. نظریه ساخت‌یابی به دلیل تقلیل‌گرایی در مبانی معرفتی، کنش را صرفاً در ارتباط با زندگی روزمره و اهداف و پیامدهای سکولاریستی در نظر می‌گیرد؛ درحالی‌که طبق حکمت متعالیه معناداری و هدفمندی و پیامدهای اخروی کنش از مسائل مهمی هستند که در باب کنش نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. لذا آگاهی و وابسته بودن کنش انسان به معرفت، آگاهی، اراده و عزم (همان، ص ۳۰)، هدفمندی و معناداری کنش (همان، ص ۲۵) از جمله ویژگی‌های اساسی کنش انسان به شمار می‌روند.

نکته مهم دیگر، درباره پیامدهای کنش انسانی است. بر اساس حکمت متعالیه، پیامدهای کنش به ارادی و غیرارادی، دنیوی و اخروی و نیز جمعی و فردی تقسیم‌پذیرند (همان، ص ۲۷-۲۸)؛ درحالی‌که مبانی گیلنر اجازه هیچ فرضی را درباره پیامدهای اخروی کنش به او نمی‌دهد. تفاوت جامعه‌شناسی و علوم طبیعی: گیلنر، برخلاف جامعه‌شناسی ارتدکس که با الگوی پوزیتیویستی از علوم طبیعی کار می‌کند، رویکردی پس‌پوزیتیویستی در این باب در پیش می‌گیرد. گیلنر هرمنوتیک مضاعف در علوم اجتماعی را شاخص اصلی تمایز میان هر دو علم می‌داند که بر اساس آن، علوم اجتماعی رابطه دوسویه با موضوع خود دارند. پس هرمنوتیک مضاعف عامل اساسی تفاوت میان علوم اجتماعی و طبیعی است (تاکر، ۱۹۹۸، ص ۵۹). هرمنوتیک مضاعف بیانگر این است که جامعه‌شناسی جهان اجتماعی را بررسی می‌کند که در چارچوب معنایی خود کنشگران اجتماعی شکل می‌گیرد. مفاهیم جامعه‌شناختی‌ای که از زندگی اجتماعی گرفته می‌شوند، به کمک طرح‌های بالقوه علوم اجتماعی جرح و تعدیل می‌شوند و دوباره به زندگی اجتماعی بازمی‌گردند و با به‌کارگیری کنشگران اجتماعی، جزء جدایی‌ناپذیر زندگی آنها شده، به آن شکل می‌دهند (گیدنز، ۱۹۹۳، ص ۱۷۰).

عدم قانونمندی و تعمیم در علوم اجتماعی با توجه به خصالت تاریخی واقعیت‌های اجتماعی در علوم اجتماعی (گیدنز، ۱۹۸۳، ص ۲۵۷) و فهم رابطه بین انگیزه‌ها و کردار مردم (ابراین، ۱۳۸۴، ص ۱۸-۱۷) از دیگر فرق‌هایی است که گیلنر میان دو علم مطرح می‌کند.

ارزیابی: واقعیت این است که تقسیم عقل به عقل نظری و عملی بیانگر تفاوت ژرف میان علوم طبیعی و انسانی است. بر اساس این تقسیم، علوم طبیعی جزو علوم نظری به شمار می‌آیند که

موضوعات آنها مستقل از اراده و آگاهی انسان وجود دارند. علوم انسانی جزو علوم عملی به شمار می‌روند که موضوعات آنها بر مدار اراده و آگاهی انسان شکل می‌گیرد (پارسانیا، ۱۳۹۱، ص ۳۴).

لذا اصل تفاوت‌گذاری میان علوم اجتماعی و طبیعی وجه اشتراک هر دو رویکرد است. با این حال به نظر می‌رسد که رویکرد حکمت متعالیه، نگاهی دقیق‌تر به قضیه دارد. با تفاوت‌گذاری میان دو علم بر اساس تقسیم عقل نظری و عملی، هم می‌توان از قانونمندی در علوم اجتماعی سخن به میان آورد و هم بعد انتقادی، ارزشی و هنجاری علوم اجتماعی محفوظ می‌ماند؛ زیرا زنجیر عقل عملی به دست عقل نظری است. ضمن آنکه در نگاه حکمت متعالیه، مفاهیم اصلی نظریات اجتماعی از مفاهیم عامه نیستند؛ بلکه هویت معنایی دارند و برخاسته از عقلانیتی هستند که در رأس عالم نشسته است. جامعه‌شناسی مبتنی بر حکمت متعالیه، مرز میان تقسیم سه‌گانه (تبیین، تفسیر و انتقاد) را می‌شکند و هم‌زمان از ویژگی‌های آنها برخوردار است. در این رویکرد، چون با تفکیک عقل عملی و نظری، علوم اجتماعی از علوم طبیعی متمایز می‌شوند، لذا می‌توان گفت علوم انسانی مبتنی بر عقل عملی، علوم انسانی پوزیتیویستی نیستند. از آنجا که منابع شناخت در این رویکرد منحصر به حس و تجربه نیستند، علوم انسانی مبتنی بر آن نیز به محدودیت‌های علوم اجتماعی تفهمی گرفتار نمی‌شوند. همچنین از آنجا که عقل عملی با تکیه بر عقل نظری بایسته‌ها و احکام ارزشی را صادر می‌کند و انتقاد آن نیز مبتنی بر عقل عملی است، این رویکرد محدودیت‌های جامعه‌شناسی انتقادی را نیز ندارد (همان، ص ۹۱). لذا تبیین، تفسیر و انتقاد مبتنی بر حکمت متعالیه، معیاری دارد که برای همگان پذیرفتنی باشد. منبع معرفت و رابطه معرفت علمی با معرفت عامه: از نظر گیلنر زندگی اجتماعی هم منبع دانش جامعه‌شناسی است و هم موضوع تحقیق جامعه‌شناسی ناشی از آن است. لذا پژوهشگر جامعه‌شناسی نمی‌تواند زندگی اجتماعی را پدیده‌ای مستقل، عینی و قابل مشاهده جدا از آن دو خصوصیت در نظر بگیرد. از این جهت هیچ تفاوتی میان موقعیت پژوهشگر جامعه‌شناسی و افراد عادی وجود ندارد. «شناخت متقابل» اجتماعی طرح‌های تفسیری ارائه می‌دهد که هم جامعه‌شناسان و هم افراد عادی باید از آن برای درک و فهم فعالیت‌های اجتماعی استفاده کنند، تا به شناخت جهان اجتماعی دست یابند (گیدنز، ۱۹۹۳، ص ۱۶۹). قواعد زندگی عادی از قبیل قواعد گفت‌وگو و انتظارات فردی، اجزای سازنده جامعه‌شناسی روزمره‌اند. معرفت جامعه‌شناختی ریشه در تعامل و کنش‌هایی دارد که مردم در زندگی روزانه‌شان بروز می‌دهند (ابراین، ۱۳۸۴، ص ۲۹-۲۸).

ارزیابی: بر اساس مبانی حکمت متعالیه موضوع علوم انسانی، کنش معنادار انسانی است و معانی و انگیزه‌های کنش، غیرمحسوس‌اند. لذا در این علوم، با آنکه معرفت حسی می‌تواند نقش ایفا کند،

معرفت‌های عقلی و وحیانی نقشی اساسی‌تر دارند. در این علوم، عقلانیت آدمی معانی، انگیزه‌ها و پیامدهای کنش را شناسایی می‌کند و در معرض داوری ارزشی و هنجاری قرار می‌دهد و علاوه بر عقلانیت تجربی، از عقلانیت انتقادی نیز استفاده می‌کند (پارسایا، ۱۳۹۱، ص ۴۸).

در حکمت متعالیه، وحی الهی و شهودهای رحمانی اولیای الهی، در کانون شناخت علمی قرار دارند. شناخت عقلی نیز به‌منزله شناخت علمی عام بشری به رسمیت شناخته می‌شود. دانش حسی نیز در پرتو شناخت عقلی مورد تأیید قرار می‌گیرد. این در حالی است که منابع معرفتی جامعه‌شناسی گیدنز از عقلانیت ابزاری و تجربی و شناخت عمومی و معرفت روزمره فراتر نمی‌روند. نگاهی کوتاه به ارزش معرفت عامه، بی‌کفایتی نظر گیدنز را روشن می‌کند.

شناخت عمومی همان شناخت مشترک اجتماعی است. در صورتی که جامعه به بلوغ عقلی و علمی نرسیده باشد، شناخت عمومی در محدوده خیال و وهم باقی می‌ماند. در این صورت دریافت‌های حسی و تجربی و عقل ابزاری نیز در حاشیه‌ی صور اجتماعی خیال و وهم تفسیر و تبیین می‌شوند (همان، ص ۲۲۰). پس «شناخت عمومی، شناختی است که یا ذهنی نیست یا اگر هم ذهنی باشد، فهمی است» (همان، ص ۱۹۳). شناخت‌های غیرعلمی، حاصل تأملات بشری برای یافتن حقیقت نیستند، بلکه بخشی از تلاش‌های ذهنی بشر برای ساختن زندگی دنیوی‌اند و به همین جهت نمی‌توان آنها را علمی نامید (همان، ص ۲۰۲). لذا قرآن کریم، شناخت عمومی را به‌منزله منبع مستقل برای معرفت علمی به رسمیت نمی‌شناسد. قرآن این شناخت را تا وقتی معتبر می‌داند که بر مدار وحی و عقل شکل گرفته باشد (بقره: ۱۷۰).

در نهایت، نگارنده معتقد است که با پیگیری قضیه از راه ترکیب صور نفسانی، تکامل آن و نشئه‌هایی که نفس پس از صورت نفس انسانی ممکن است به خود بگیرد، شاید بتوان راه‌حلی مناسب‌تر برای مسئله مزبور ارائه داد. با توجه به ترکیب حقیقی بودن صور نفسانی، شاید بتوان گفت که نتیجه این تبیین، «دوگانگی» ساختار است نه دوسویگی، آن‌گونه که گیدنز می‌گوید.

نتیجه‌گیری

از مباحث طرح‌شده روشن شد که گیدنز در برابر موضع افراطی یا تفریطی سه نسل از نظریه‌پردازان پیش از خود در باب رابطه عاملیت و ساختار، نظریه ساخت‌یابی را به مثابه راه‌حل کفایت‌مند در این زمینه ارائه می‌دهد؛ نظریه‌ای که بر اساس آن، عاملیت و ساختار جدا از هم نیستند، بلکه دوسویه‌هایی هستند که با هم رابطه دیالکتیکی دارند. از توصیف همدلانه این نظریه به‌دست آمد که عاملیت، ساختار

و دوسویگی ساختار، سه رکن اساسی نظریه ساخت‌یابی‌اند. در نظر گرفتن قدرت به‌منزله اساس عاملیت و تعریف ساختار به قواعد و منابع، دوسویگی ساختار را نزد گیدنز تبیین می‌کند. بر اساس روش‌شناسی مبتنی بر توصیف همدلانه فوق‌الذکر به‌دست آمد که مبانی معرفتی این نظریه و کاستی‌های آن از منظر حکمت متعالیه عبارت‌اند از:

مبانی هستی‌شناختی: اتخاذ رهیافت تفسیری - ساختی در باب واقعیت، نگاه سکولاریستی به عالم، رد کارکردگرایی، تکامل‌گرایی و طبیعت‌گرایی در باب واقعیت، تأکید بر دوجوهی بودن ساختار، رد دوگانگی جبر و اختیار و عین‌گرایی و ذهن‌گرایی، و اتخاذ موضع دیالکتیکی در باب واقعیت عاملان و ساختارها.

از منظر حکمت متعالیه نقطه قوت نظریه ساخت‌یابی همان دوجوهی بودن ساختار و گذر از جبر‌گرایی و اراده‌گرایی افراطی و تفریطی در جامعه‌شناسی متعارف است؛ اما مشکل عمده نظریه مزبور از جهت هستی‌شناختی، همان نگاه سکولاریستی در باب واقعیت است که منجر به نوعی تقلیل‌گرایی ماده‌گرایانه می‌شود که از دید این پارادایم پذیرفتنی نیست. بدون پذیرش هستی‌شناسی توحیدی و نفس‌الامری و پرهیز از هرگونه رویکرد تقلیل‌گرایانه سکولاریستی و نسبی‌گرایی در باب واقعیت، مسئله رابطه عاملیت و ساختار نمی‌تواند راه‌حل اساسی خود را به‌دست آورد.

مبانی انسان‌شناختی: مبتنی بر موضع هستی‌شناسانه فوق، در نظر گرفتن قدرت، عقلانیت مدرن، آگاهی، بازاندیشی، اتخاذ موضعی میان جبر و اختیار و توجه صرف به امور جسمانی و روانی انسان از جمله مبانی انسان‌شناختی گیدنز هستند. تقلیل‌گرایی امور انسانی به ابعاد جسمانی و روانی و برجسته کردن نیازهای جسمانی، از مهم‌ترین نقیصه‌های نظریه ساخت‌یابی در باب انسان از منظر حکمت متعالیه است. طبق این رویکرد انسان موجودی چندبعدی است که ابعاد روحی او مهم‌تر از ابعاد جسمانی اویند.

مبانی معرفت‌شناختی: پذیرش رویکرد تفسیری - ساختی در باب معرفت انسانی، تفاوت ماهوی قایل شدن میان موضوع علوم طبیعی و اجتماعی، تبعیت دومی از هرمنوتیک مضاعف، رد قوانین ثابت اجتماعی، و در نظر داشتن آگاهی روزمره به‌منزله تنها منبع معرفت از جمله مبانی معرفت‌شناختی ساخت‌یابی‌اند. حکمت متعالیه در باب معرفت‌شناسی به صورت موجه جزئی، از جمله در باب جدایی علوم اجتماعی از طبیعی، موضع معرفت‌شناختی مزبور را می‌پذیرد. بر اساس حکمت متعالیه منابع اصلی معرفت وحی، شهود، عقل و حس‌اند و معرفت‌های روزمره تا زمانی که به واسطه منابع مذکور تأیید نشوند، اعتباری ندارند.

منابع

- ابراین، مارتین، ۱۳۸۴، «جامعه‌شناسی آنتونی گیدنز» در پیرسون، کریستوفر، معنای مدرنیت گفت‌وگو با آنتونی گیدنز، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران، کویر.
- صدوق، ۱۳۷۶، *الأمالی*، تهران، کتابچی.
- ابوالحسن تنهایی، حسین، ۱۳۸۹، *درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران، بهمن‌برنا.
- آوتویت، ویلیام و تام باتامور، ۱۳۹۲، *فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، نی.
- بلیکی، نورمن، ۱۳۸۹، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقابیک‌پوری، تهران، جامعه‌شناسان.
- پارسانیان، حمید، ۱۳۹۱، *جهان‌های اجتماعی*، قم، کتاب فردا.
- _____، ۱۳۹۲، «*نظریه و فرهنگ*» در: بومی‌سازی جامعه‌شناسی: مجموعه مقالات، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- پیرسون، کریستوفر، ۱۳۸۴، *معنای مدرنیت گفت‌وگو با آنتونی گیدنز*، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران، کویر.
- جلایی‌پور، محمدرضا، ۱۳۸۴، «*شناسایی با آراء و آثار آنتونی گیدنز*»، در: آنتونی گیدنز، چشم‌اندازهای جهانی، تهران، طرح‌نو.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۹، *تفسیر موضوعی قرآن کریم*، تنظیم و ویرایش: محمدرضا مصطفی‌پور، قم، اسراء.
- دورکیم، امیل، ۱۳۸۳، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، ترجمه علی‌محمد کاردان، تهران، دانشگاه تهران.
- ریتزر، جورج، ۱۳۸۹، *مبانی نظریه جامعه‌شناختی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران، ثالث.
- ریتزر، جورج و جی. گودمن داگلاس، ۱۳۹۰، *نظریه‌های جامعه‌شناسی مدرن*، ترجمه خلیل میرزایی و عباس لطفی‌زاده، تهران، جامعه‌شناسان.
- ساعی ارسی، ایرج، ۱۳۹۰، *آنتونی گیدنز جامعه‌شناس زمان‌محور*، تهران، دانژه.
- کرایب، یان، ۱۳۸۹، *نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی*، ترجمه محبوبه مهاجر، تهران، سروش.
- کسل، فلیپ، ۱۳۸۳، *چکیده آثار آنتونی گیدنز*، ترجمه حسن قاضیان، چ دوم، تهران، ققنوس.
- کوزر، لوییس ای. و برنارد روزنبرگ، ۱۳۷۸، *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی*، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، نی.
- کوهن، ایراجی، ۱۳۸۸، «*آنتونی گیدنز*»، در: متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران، نشر مرکز.
- گروهی از نویسندگان، ۱۳۹۰، *فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی*، تهران، مدرسه.
- گیدنز، آنتونی، ۱۳۸۴، *مسائل محوری در نظریه اجتماعی؛ کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی*، ترجمه محمد رضایی، تهران، سعاد.
- _____، ۱۳۸۸، *پیامدهای مدرنیت*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز.
- _____، ۱۳۹۱، *تجدد و تشخیص: جامعه و هویت شخصی در عصر جدید*، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، نی.
- لیثی واسطی، علی‌بن محمد، ۱۳۷۶، *عیون‌الحکم و المواعظ*، قم، دارالحدیث.
- مجلسی، محمدباقر، ۱۳۶۲، *بحارالانوار*، تهران، دارالکتب‌الاسلامیه.
- محمدپور، احمد، ۱۳۸۹، *روش در روش: درباره ساخت معرفت در علوم انسانی*، تهران، جامعه‌شناسان.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۷۸، *الف، آموزش فلسفه*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- _____، ۱۳۷۸، *جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.

مطهری، مرتضی، ۱۳۸۰، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، قم، صدرا.

- Berman, M, ۱۹۸۳, *All that is Solid Melts into Air: The Experience of Modernity*, London: Verso.
- Bernstein, R, J, ۱۹۸۹, "social theory as critique" in David held & john B. Thompson, social theory of modern societies: Anthony Giddens and his critics, Cambridge: Cambridge University press, pp. ۱۹-۳۳.
- Craib, I, ۱۹۹۲, *Anthony Giddens*, London, routledge.
- Giddens, A, ۱۹۷۶, *New Rules of Sociological Method: A Positive Critique of Interpretative Sociologies*, London, Hutchinson.
- _____ , ۱۹۸۱, *A contemporary critique of historical materialism*, v. ۱, power, property and the state, London, Macmillan.
- _____ , ۱۹۸۳, *Central problems in social theory*, London, Macmillan press LTD.
- _____ , ۱۹۸۴, *The Constitution of Society; Outline of the Theory of Structuration*, Cambridge, Polity Press.
- _____ , ۱۹۸۹, "A reply to my critics", in David held & john B. Thompson, social theory of modern societies: Anthony Giddens and his critics, Cambridge: Cambridge University press, pp. ۲۴۹-۳۰۱.
- _____ , ۱۹۹۳/ ۱۹۷۶, *New Rules of Sociological Method: A Positive Critique of Interpretative Sociologies*, Second Edition, Stanford: Stanford University Press.
- _____ , ۱۹۹۶, *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Held, D, & Thompson, j, ۱۹۸۹, "editors' introduction", in David held & john B. Thompson, social theory of modern societies: Anthony Giddens and his critics, Cambridge: Cambridge University press, pp. ۱-۱۸.
- Layder, D, ۱۹۹۸, *Modern Social Theory: key debates and new direction*, London: UCL press.
- Marx, K, & Friedrich, E, ۲۰۱۲, *The Communist Manifesto: A Modern Edition*, London: Verso.
- Marx, K, ۱۸۶۹, "*The eighteenth brumaire of Louis Bonaparte*", in selected works, Moscow: progress publishers.
- Nelson, & et al, ۱۹۹۸, *Marxism and the Interpretation of Culture*, University of Illinois Press.
- Tucker, Kenneth. H, ۱۹۹۸, *Anthony Giddens and Modern Social Theory*, London: Sage Publication.
- Turner, Jonathan H, ۲۰۰۳, *The Structure of Sociological Theory*, United States: Wadsworth.
- Wagner, Peter, ۲۰۰۱, *A History and Theory of the Social Sciences*, Nottingham, Trent University.